



۲۰۱۵/۰۶/۱۴



محمد ولی آریا

نگاهی گذرا بر مکاتیب و بیانات سردار محمد داؤد قسمت دوم

بیانیه کودتای ۲۶ سرطان:

این بیانیه با توجه به آغاز و انجامش و طرح مسائل، از یک سراسیمگی شدید رنج می برد و بیانگر آنست که سردار محمد داؤد با آنکه ده سال موقع داشته و انتظار کشیده، اما احتوای درک سیاسی اش، وسعتی را باز نمی گوید و گفتارش چنان از من گویی و خود شیفتگی مملو است که در اخیر خواننده را به این استنتاج می رساند که این تنها سردار محمد داؤد است که بایست کلیه مقدرات سیاسی و اجتماعی افغانستان را به دست خویش شکل دهد و اوست که باید تصمیم بگیرد که چه شیوه حاکمیت سیاسی برای ملت افغانستان معقول است و اوست که باید هدایت گر و راهبر این مسیر باشد و بالاخره تنها اوست که باید حاکم و فرمانروای مادام العمر این ملت گردد.

با آنکه هموطنان می توانند به متن بیانیه در پورتال وزین افغان جرمن مراجعه کنند اما برای قناعت خاطر شان به توضیح چند نمونه، اکتفا می کنیم.

۱- در مورد زمینه سازی برای یک تحول در افغانستان چنین می گوید: «مدتها سپری شد و مساعی زیادی به عمل آمد تا... در مملکت امنیت قابل اعتباری قائم سازیم، که تحول مثبت اقتصادی و اجتماعی را به صورت سالم اجازه دهد، به نسل جوان احساس مصونیت بخشد و از نشو نمای خرافی و ارتجاعی جلوگیری کند. پس از طی این مراحل، دیگر علتی نداشتیم که در وطن ما صفحه جدیدی به غرض رسیدن به هدف فوق، باز نگردد». حال ما دانستیم که استبداد ده ساله صدارت سردار محمد داؤد، زمینه سازی برای یک امنیت قابل اعتبار، برای تحول اقتصادی و سیاسی برای آینده بود، و بر اساس همین الزام امنیت، یک دیموکراسی نیم بند ملغی شد، احزاب و جنبش های مشروطه خواه و دیموکرات، منحل گردید، مبارز مردانی، به دخمه های زندان مخوف دهمزنگ فرستاده شدند، تا تحولی را به صورت سالم اجازه دهد، و به جوانان، در گورستان و یا در پشت میله های زندان مصونیت بخشد و حتی به آرمان های انسانی و پیشرو آنها نیز مهر خرافی و ارتجاعی زده شد. آنگاه دیگر علتی و مانعی سراغ نداشت، که صفحه جدیدی را در وطن برای اهدافش باز نکند و همان است که نامه هائی را برای تداوم اقتدارش به شاه فرستاد.

۲- در این قسمت به اصطلاحی می پردازیم که نه تنها شاه فرد گفتاری سردار محمد داؤد را می سازد، بلکه جزء منش و شخصیت او شناخته می شود و آن کلمات وطن و وطن پرستی است. اما قبل از آنکه به این صحبت پردازیم، بایست یک موضوع را خاطر نشان کنیم و آن اینست، امروز شیفتگان سردار محمد داؤد، به خاطر محق جلوه دادن افکار و اقدامات وی از یک شیوه استیریوتایپ، که یک نوع ذهنیت سازی بعضاً تعصب آمیز و بعضاً اغفالگرانه است، استفاده می کنند، چنانچه با توصیف وی منحصیث یک وطن پرست بی نظیر، می خواهند منش او را از کنش وی جدا کنند که نباید خصلت و نیت باطنی چون حس ترحم، مردم دوستی و یا کینه ورزی و خود شیفتگی، افراد را با کردار و اعمال شان خلط کرد؛ غافل از آنکه این منش و خصلت انسان ها است که انگیزه و هدف و نتایج کردار آنها را می سازد.

اگر سخن را با مثالی کوتاه کنیم، به هیتلر نگاه می کنیم، او ملت آلمان را که در نتیجه جنگ اول جهانی، به ذلت و شکست و تحویل غرامات مجبور شده بود، به ملتی، به زعم خودش برتر، مقتدر، متشکل و آباد تبدیل کرد. اما از آنجا که انسان خود شیفته بود و عقده های شکوه و عظمت طلبی شخصی داشت و رحم و مروت نمی شناخت، در نتیجه برتری طلبی ملی را چون روپوشی ساخت، صد ها هزار زن و مرد و کودک بی گناه یهود را به آتش انداخت، (که امروز ملت فلسطین زجر بهانه فاشیسم اسرائیل را می کشد) میلیون ها نفر را در حملات جهانگیرانه

بیمارگونه کشت و بالاخره وطن پرست آهنین، ملیون ها نفر از ملت برتر خویش را فدای آرمان های نفسی و شخصی خویش ساخت و در اخیر، این فرمانده دلیر، در عقب کودکان ۱۳ و ۱۴ ساله جرمن پنهان شد و همه را به کشتن داد، وطن را برباد و ملت را به فلاکت افکند. حال دوستان بگویند که آیا شخصیت و نیت فردی حکمرانان می تواند از اقدامات و تصامیم ملی آنها جدا شود که ما دهها مثال از چنین خود کامگان خودی و بیگانه را در تاریخ داریم و هموطنان می توانند به سادگی از آنها سراغ بگیرند.

حال بر می گردیم به سؤال وطن پرستی، که سردار محمد داؤد چنان بر آن اصرار می ورزد که بعضاً فاقد معنی می شود، چنانچه می گوید: « من برای سعادت آینده وطن خود، جز قایم ساختن یک دیموکراسی واقعی و معقول که اساس آن بر خدمت به اکثریت مردم افغانستان بر قرار باشد راه دیگری سراغ نداشتم و ندارم.»

صرف نظر از آنکه دیموکراسی، خود حاکمیتی است که اکثریت جامعه، در خدمت به خویش تعمیل می کنند، و بر اساس تصمیم و فرمایش یک فرد نباید به میان آید. اما آنچه این آرزو مندی را بی جا می کند، آنست که سردار محمد داؤد آنرا برای سعادت وطن میخواهد، نه برای سعادت هموطنان، چه وطن یک سرزمین است، و تلاش برای سعادت خاک مفهوم نمی یابد.

اما وطن پرستی که معنی آن، یک وطن دوستی افراطی تا حد پرستش است، هم محتاج تعمق است. با آنکه در صحبت های شتابزده، این اصطلاح بی محابا به کار می رود و به احتمال زیاد از اصطلاح شووینیزم (وطن خواهی افراطی) که منسوب به نیکلای شوون، مداح فدائی ناپلئون است، به میان آمده است، که مفهوم شدید تر نسبت به پتریوتیزم (وطن دوستی) دارد که در فرهنگ سیاسی جهان غرب است. اما ترجمه شووینیزم به وطن پرستی، یک ترجمه مناسب، حتی در مغرب زمین نیست، چونکه هدف آنها از شووینیزم، سر زمین پرستی نمی باشد.

وطن، یک ساحه ارضی است که یک کتله ملی بر روی آن زندگی می کند، به عباره دیگر، زمین و کوه و دریا در یک محدوده جغرافیائی ملی وطن پنداشته می شود، که پرستش آن، همسان پرستش های مادی، چون مهتاب پرستی و آفتاب پرستی و امثال آن است؛ ولی بکار بردن این اصطلاح زمانی کسب وخامت می کند که آنرا در یک کشور اسلامی، در بین یک ملت خدا پرست بکار بریم، در آنصورت وطن پرستی و خدا پرستی در یک ردیف و همگون و هم پیمانه، شناخته می شود.

۳- سردار محمد داؤد خان در نامه هایش به شاه، از رفقای کابینه که او را در طرح مسائل محتوای نامه ها مدد کرده اند یاد می کند که حاکی از آن است که هرگاه چیزی در نامه ها یک آرزومندی اصلاحی خوانده می شود، محصول یک جمع است، با آنکه سردار محمد داؤد همه را عقیده و خواست فردی خود قلمداد می کند، اما بیانیه ۲۶ سرطان که محققاً از خودش و به قلم اوست، به صراحت آشکار می سازد که عقاید شخصی وی از انسجام لازم برخوردار نیست، بخصوص که اینبار همان رفقای دیروز را ضعیف النفس می خواند و از قهرمانان جدیدی در اطراف خویش یاد می کند و همه می دانیم که این قهرمانان نوین نیز، جز قاتلان خود او و فامیل بی گناه او، کسان دیگری نبودند. این جا سؤالی پیدا می شود که آیا گردهمایی چنین رفقای النفس و قاتلان خونین پنجه در اطراف وی، مظهر چگونه علایق و تفاهم بوده می توانست؟

۴- با آنکه دوران دیموکراسی قلبی به نظر وی مبین ناگواری های وخیم ملی بود، اما برای او فرصتی میسر گردید تا افکار و تضاد های سیاسی را حلاجی کند، خویشتن را بر آرا و فرهنگ سیاسی مطلع گرداند و متأسفانه دیده می شود که به همه معرفت سیاسی، بی اعتنی بوده است، چنانچه می گوید: «خلاصه دیموکراسی یعنی حکومت مردم، به یک انارشیزم و رژیم سلطنت مشروطه، به یک رژیم مطلق العنانی مبدل شد.»

همه آگاهان سیاسی می دانند که انارشیزم، یک تفکر سیاسی است، که وجود حکومت و یا قدرت سیاسی را در یک جامعه، عامل فشار و استبداد و تشدید تضاد های طبقاتی می داند و خواهان یک جامعه بدون حکومت است، که مردم حیات اجتماعی و روابط و معاملات خود را با همکاری و تفاهم جلو می برند، که کلمه انارشی خود، (بدون حاکمیت) معنی میدهد. اگرچه این تئوری به دلیل فقدان یک طرح عملی در انحلال قدرت سیاسی، در سطح جهانی مجال عملی نیافته است، اما این اصطلاح در ادبیات سیاسی بعضاً به مفهوم هرج مرج و بی اداری و خود سری و در نقطه مقابل حاکمیت مطلقه و یک رژیم ارسطوکرات، مورد استفاده قرار می گیرد، بدین معنی که اگر در جامعه انارشی هست، دیگر مطلقیت امکان ندارد و یا اگر مطلقیت هست، دیگر خود سری مجال

ندارد. این دو مفهوم از لحاظ سیاسی کاملاً نقیض همدیگر هستند، یعنی اگر استبداد و مطلقیت وجود دارد، دیگر هیچ کار و هیچ عمل سیاسی بدون تصمیم فرمانروای مطلق العنان، امکان ندارد، چه در یک رژیم مطلقه، یک فرد، یا چند فرد و یا خاندانی، حاکم جان و مال و حیات و مقدرات یک کتله انسانی می باشند و اگر حکومت های دست نگری هم وجود داشته باشند، فاقد صلاحیت و قدرت هستند که چون مهره های یک شطرنج، به بازی گرفته می شوند. خلاصه آنچه سردار محمد داؤد از اوضاع سیاسی مسلط بر کشور تشخیص کرده بود، مغالطه سیاسی ای بیش نبوده است.

۵- این بیانیه از جمله ده صفحه، سه صفحه اخیر آن، به سیاست اختصاص یافته، اما در سیاست داخلی، از دیموکراسی، آن هم واقعی و معقول، صرف یکبار سخن به میان آمده است و هیچ دانسته نمی شود که دیموکراسی واقعی و معقول که غیر از دیموکراسی است، چیست؟ با آنهم اگر به سیاست خارجی نگاه کنیم می خوانیم که: «سیاست خارجی افغانستان به اساس بیطرفی، عدم انسلاک در پیمان های نظامی و قضاوت آزاد خود مردم افغانستان استوار خواهد بود» بعد می افزاید که «پایه نخستین سیاست افغانستان، صلح خواهی و دوستی با همه مردم و ملل جهان است. در این آرزومندی، هیچگونه تبعیض در مورد هیچ کشور یا مردم، چه خورد، چه بزرگ، چه دور و چه نزدیک، در نزد ما وجود ندارد».

سؤال این است که اگر ما در دوستی با همه کشور های جهان، هیچ گونه تبعیض و تفاوت نمی شناسیم، آیا قضاوت آزاد در مسایل بین المللی حاکی از چه مفهوم می تواند باشد؟ آیا برای وی، یک کشور توسعه جو و استعماری و یک ملت مستعمره یکی است؟ آیا اسرائیل به مثابه یک کشور ستم گر و متجاوز، با مردم ستم کشیده فلسطین در یک صف قرار دارد؟ آیا برای او رژیم های تبعیض طلب رودیزیا و افریقای جنوبی آن زمان، یک رژیم دوست است؟

بیانیه دوم سنبله ۱۳۵۲:

با آنکه در اطراف این بیانیه سر و صدای زیادی بلند شد و مدعیانی آنرا از خویشتن شمردند، مگر در اخیر به خوبی دانسته نشد که مرجع و منبع آن کجاست، اما چنانچه مقصود بود، ولعی را در دیدن این شهکار در اذهان خلق کرد و بی صبرانه انتظار کشیدیم تا آنکه متن کامل آن در پورتال وزین افغان جرمن، ما را یاری کرد. با مطالعه آن، بر ما قسماً میرهن گشت که چرا دوستان، در یافتن سر نخ این بیانیه، چنین دچار زحمت شده اند. برای آنکه، این بیانیه، حاوی چنان منبهاات و اهداف و نیات متفاوت و ترکیبات نا متجانس سیاسی است که هر خواننده ای را دنبال نخود سیاه می فرستد. اما چنانچه در ابتداء گفتیم که هدف ما کشف واقعیت ها و ارزیابی گفتار با کردار است، ولو کنگ و مبهم باشد، لذا در این راستا می خواهیم مطالب ذیل را به عرض هموطنان برسانیم.

۱- قبل از آنکه به تحلیل کودتا منحصیث یک عملیه اختفائی بپردازیم، قسمتی از نوشته محترم عبدالله کاظم را، در مقدمه بیانیه ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ سردار محمد داؤد که منظره واقعی شب کودتا را به تصویر کشیده است، نقل می کنیم:

«شب ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ظاهراً یک شب آرام به نظر می رسید، اما در دل تاریکی ها یک تحول مهم در کشور در حال وقوع بود. نیمه های آن شب صدای غرش چند تانک و بعد آواز چند فیر ثقیل در فضای شهر کابل طنین افگند که خاموش گردید. تا صبح زود کمتر کسی می دانست که در طول شب چه تغییری به وجود آمده است ... مردم بی صبرانه انتظار آنرا داشتند تا بدانند چه حادثه ای رخ داده است».

بلی این سیمای واقعی شب کودتای سرطان بود که در تابلوی کوچک اما گویا ترسیم شده است. بهر حال، بیانیه دوم سنبله سردار محمد داؤد چنین آغاز می شود:

«هموطنان عزیز، نجیب و قدر شناس افغانستان!»

به مناسبت این رستاخیز ملی و تحول شگفت انگیز سیاسی که در وطن عزیز ما افغانستان رخ داده است باز هم مراتب تبریکات بی نهایت صمیمانه خود و رفقای قهرمان خویش را که به تاسی از اراده بالقوه ملت افغانستان جانبازانه، به امر عظیم تاریخی ملی اقدام نمودند و سنگ تهاداب اولین جمهوریت افغانستان را گذاشتند، به همه

مردم نجیب و زحمت کش کشور و بخصوص اردوی فداکار و جوان افغانستان تقدیم می دارم». با آنکه در آغاز باز هم بر مردم از بالا نگاه می شود و همان اصطلاحات اشرافیت چون «ملت وفا شعار» و «مردم قدرشناس» که مظهر تعظیم و تکریم بر حکمرانان است، تذکار می یابد که ما هیچ خاطره ای از این ابراز سپاس و امتنان مردم به خاطر نداریم، چونکه هر که بر اقتدار آمد و هر که از آن رفت، از آنجا که از ملت و برای ملت نبود، نه مردم از رفتن آنها ناراض شدند و نه از آمدن شان خوشنود گشتند. آنچه در این بیانیه، مظهر تشویش است که کودتای سرطان، رستاخیز ملی و تحول شگفت انگیز، به تاسی از اراده بالقوه ملت افغانستان، خوانده شده است. در اینکه کودتای تحول شگفت انگیز است هیچ جای شک نیست، زیرا کودتا، تدارک مخفیانه برای احراز قدرت سیاسی است که توسط یک اقلیت معدود بخصوص کسانیکه در رژیم منسوخ، صاحب قدرت و نفوذ مستقیم و یا غیر مستقیم هستند و نیروی نظامی ای را در اختیار دارند، کاملاً به دور از آگاهی عامه به میان می آید که تاریکی شبها و بی خبری مردم، عامل مهم موفقیت آن محسوب می گردد. بنا بران اگر کودتا ملت ها را حیران و هيجان زده و حکمرانان را غافلگیر می سازد، برای آن است که واقعاً یک تحول شگفت انگیز است، اما هیچ تحول شگفت انگیز، در زمانیکه ملت در خواب باشد و چون سر بلند کند، حکمران دیگری را بر اریکه قدرت ببیند، نمی تواند یک رستاخیز ملی شمرده شود.

رستاخیز ملی یک تصمیم آگاهانه و منسجم وسیع ترین کتله های یک ملت است که در تداوم یک پروسه طولانی تکامل شرایط عینی و ذهنی، برای یک تحول بنیادی شکل می گیرد و مهمترین شاخص آن سیمای روشن، اهداف آشکار مردمی، سازمان سیاسی هدفمند و رجال سیاسی محبوب است که از گداز امتحان، آگاهی، ایثار، مردم دوستی، رحم و مروت، استواری افکار و استقامت کردار و یک دلی و یک زبانی، بشر دوستی و بالاخره خدایرستی گذشته باشند. لذا یک رستاخیز و قیام ملی، یک شبهه سه صد ساله نمی پوید و در ظلمت شب نمی خزد و نیات پنهان ندارد و بالاخره رژیم ضد ملی سلطنتی را (نقل از بیانیه دوم سنبله) در گفتار تقبیح و در کردار تطمیع نمیکند، بلکه عناصر جفا کار ملی را به محاکمه عادلانه ملی می کشاند نه آنکه در سکوت و پنهانی، از کشور بیرون بکشد.

یک رستاخیز ملی به تاسی و یا نمایندگی از اراده بالقوه مردم به میان نمی آید، بلکه خود اراده بالقوه مردم هست! در حالیکه کودتا که یک عملیه مخفی و بدور از اطلاع و اشتراک عملی مردم است، نمی تواند ممثل سهم بالقوه ملت باشد، زیرا مردم عملاً و بالقوه در آن نقشی و تأثیری نداشته اند.

۲- سردار محمد داؤد می گوید: «حتماً این سوال مهم در افکار عامه جهان بوجود خواهد آمد که ما چرا منافع خانوادگی و طبقاتی خود را در راه منافع ملی و طبقات محروم کشور قربان کرده ایم». اما سوال مهمتر آنست که منافع طبقاتی و خانوادگی چیست و برای چیست؟ منافع طبقاتی و خانوادگی عبارت از حفظ اقتدار و حاکمیت در دست یک طبقه و یا یک خانواده است، برای بر خورداری های مادی و ارضای تمایلات قدرت طلبانه. هرگاه یک فرد قدرتمند درجه دوم که مقامش را باخته باشد، هیچ امکان دیگر تبارز و کسب قدرت را در هدایت یک جنبش اصولی و مردمی نداشته باشد، و خواهان حاکمیت هم باشد و با کودتائی، قدرت عام و تام سیاسی را قبضه کند، و به یک فرد قدرتمند درجه یک بلا منازع، مبدل شود، آیا چیزی را وی اصلاً قربان کرده است؟

اگر وی منت آنرا که بروی پسر عمش پنجه کشیده و خانواده خود را متفرق ساخته است، بر دوش ملت افغانستان می گذارد، باید گفت که پادشاه قبلاً او را به حاشیه رانده بود و منافع خانواده را فدای منافع خویش کرده بود، که سردار محمد داؤد هیچ دینی را در برابر او بردوش نداشت، چه لحن خصومت آمیز و خشن او در برابر پادشاه مخلوع، از خلال بیانیه اش، به صراحت نشان میدهد که او نه غمی از خانواده دارد و نه چیزی را قربان کرده است. عنوان فداکاری در راه منافع ملی و طبقات محروم از طرف او، هر فرد چیز فهم و با منطقی را در افغانستان، با نگرش به تجارب گذشته و نتایج کودتای سرطان، به یک لبخند درد ناک هدایت می کند.

۳- در زمینه بحث مسایل اقتصادی، سراسر توصیفی از دو پلان پنج ساله اول و دوم است که در زمان صدارت خودش مطرح شده بود و دوران ده سال بعد از صدارت خویشتن را چنان مزمت می کند که فکر می شود، بعد از سقوط وی از صدارت، کشور یکسره به قعر بدبختی و فلاکت فرو رفت. اگرچه ملت افغانستان هیچ وقت از ستم و فقر و تیره روزی نه رهیده است، ولی ما به خاطر نداریم که با رفتن سردار محمد داؤد از صدارت، اوضاع چنان بدتر شده باشد.

او چنان شیفته اقدامات خویش است که حتی تداوم اقداماتش را بدون وجود خودش، تحمل کرده نمی تواند و روی همین ملحوظ است که پلان پنج ساله سوم را که در زمان شهید میوندوال تدوین گردید، نام نهاد می خواند.

چنانچه ما بعد از مضمون جامع محترم داؤد مومند بود که به روشنی دریافتیم که چرا پلان پنج ساله سوم که با زحمت و پشت کار و صرف سرمایه ملی، توسط حکومت میوندوال به میان آمده بود، توسط نور احمد اعتمادی بدور انداخته شد و عملی نگردید، برای آنکه نور احمد اعتمادی، یک فرد محبوب سردار محمد داؤد و مورد اعتماد شوروی بود و یگانه دلیل تقرر وی در صدارت، راضی نگه داشتن سردار محمد داؤد، توسط پادشاه بوده است. اما تا جائیکه ما مطلع هستیم، پلان پنج ساله سوم، یگانه پلان اقتصادی اجتماعی ای بود که صرفاً توسط مشاورین اقتصادی شوروی و مطابق انظار کلی آنها تدوین نشده بود چنانچه شهید میوندوال متخصصین اقتصادی را از چندین کشور شرق و غرب، برای تدوین این پلان دعوت کرده بود و از آنجائیکه خود وی بنابر مشغولیت حکومتی نمی توانست از طرف روز این پلان گذاری را نظارت و هدایت کند، کمیته پلان گذاری را وادار کرده بود که در شبها به جلسه بپردازند، تا او بتواند بعد از ساعات کار، شبانه در طرح و تدوین این پلان شرکت کند. سردار محمد داؤد، نقص پلان پنج ساله سوم را نسبت به پلان پنج ساله دوم، در کاهش حجم سرمایه گذاری های دولتی و خصوصی قلمداد میکند. با آنکه به درستی فهمیده نمی شود که از یاد در حجم سرمایه گذاری در پلان پنج ساله دوم، بر مبنای کدام سنجش اقتصادی و بر اساس کدام تحلیل اولویت های حوایج ملی صورت گرفته بود، از کدام بودجه و تا چه حدی عملی شده بود، زیرا سردار محمد داؤد صرف پیش بینی چنین از یاد، صحبت میکند. اما از نتایج آن، هیچ احصائیه و ارقامی بدست نمی دهد، باز مدلل نیست که اگر کاهش سرمایه گذاری در پلان سوم، حقیقت هم داشته باشد، بر اساس چه دلیل و سنجش، صورت گرفته است، زیرا پلان گذاری صرفاً تذکار افزایش و کاهش اعداد و ارقام نیست، بلکه باید علل این کاهش و افزایش، منطقی، علمی و عملی باشد. ولی متأسفانه با عدم دسترسی به متون این پلان ها، ما نمی توانیم آنرا بدرستی ارزیابی کنیم؛ لذا تقاضای صمیمانه ما از هموطنان آن است که اگر متون این پلان ها را به گونه ای، سراغ و یا در دسترس دارند، با نشر و تذکار آن ما را قلباً ممنون گردانند.

اما آنچه از خلال این تحلیل خشمناک اقتصادی قابل توجه است، اعتراف سردار محمد داؤد است که می گوید: «در حال حاضر اقتصاد کشور متکی به زراعت است و زراعت ۹۰ فیصد تولید مجموعی ملی را می تشکیل میدهد، مناسبات کهنه زراعتی و شیوه های بسیار ابتدائی و عقب مانده زراعت که متأسفانه در جامعه ما مسلط است....»

این قسمت به صراحت نشان میدهد که، ۹۰ فیصد تولید ملی را زراعت تشکیل میدهد، ولی هنوز مناسبات کهنه زراعتی (ایکاش مناسبات کهنه فیودالی مورد نظر باشد) و شیوه های عقب مانده زراعت در جامعه مسلط است. سوال اینجاست که با تطبیق دو پلان اول و دوم در طول ده سال، هیچ انکشافی، در ۹۰ درصد اقتصاد کشور، بخصوص در زراعت که ابتدائی ترین و نخستین رکن اقتصاد ملی است رونما نشده است، پس آن تحول اقتصادی ناشی از دو پلان پنج ساله، چه شد؟

۴- در مورد وجود ناگواری های وخیم و دردناک اجتماعی و سیاسی در کشور، این بیانیه حاوی واقعیت هایی است، اما آنچه با حقیقت سازگار نیست، آنست که سردار محمد داؤد میخواید همه فساد سیاسی، استبداد و مطلقیت رژیم و تیره روزی مردم و فقر و ستمکشی ملت افغانستان را ناشی از ده سال بعد از صدارت خودش قلمداد کند. در حالیکه ملت افغانستان در طول حیات سیاسی و اجتماعی خود، در تحت حاکمیت های مطلقه و مستبد و محیل، در این دریای خون آلود، دست و پا زده است که افشای آن ناگواری ها سرخط تمام اعتراضات شفاهی خیابانی و انتقادات تحریری عناصر وطنخواه و مردم دوست در انتشارات ملی بوده است. اما آنچه این بیانیه را از آن اعتراضات جدا می کند آنست که این انتقادات به خاطر برحق نشان دادن کودتای سرطان صورت گرفته است، تا مردم افغانستان را قناعت دهد که عمل واقع شده، یک اقدام کاملاً مشروع بوده است، با وجودیکه در غیاب مردم بوقوع پیوسته است.

در حالیکه آن اعتراضات آشکار خیابانی و انتشارات بی پرده سیاسی، قسماً بخاطر ایجاد آگاهی و رشد شعور سیاسی، در بین ملت افغانستان بود، تا خود آنها سر رشته تحول اجتماعی را در دست گیرند و دستاورد های دیموکراتیک خود را حفاظت کنند و خود مقدرات سیاسی خویش را تثبیت نمایند.

بنا بر آن آنچه در اینجا حایز اهمیت است، اصرار بر مشروعیت اقدام به کودتا است که تشکک در مشروعیت و محق بودن یک رژیم کودتایی، عامل عمده ای میباشد که کودتاچیان را وادار می سازد تا عمل و اقدام خود را در ذهنیت عامه توجیح کنند؛ اما سوال اساسی آن است، که آیا یک رژیم کودتایی می تواند، قبل از آنکه از آرای ملت گذشته باشد، یک رژیم مشروع تلقی شود؟ باید به صراحت گفت، تا زمانی که یک رژیم کودتا از آرای عامه

نگذشته و ممثل اراده مردم نباشد، یک رژیم مشروع نیست. خصوصاً اگر نظام و یا رژیمی را ساقط گرداند که بیعت قسمی و یا کلی مردم را در خویش داشته است. لذا یک رژیم کودتا نمی تواند، هیچ مشی و پالیسی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را به صورت ثابت و کانگره تثبیت و تعیین کند تا وقتی که بیعت و یا رای ملت را کسب نکرده است.

در حالیکه رژیم کودتای سرطان که از هیچ اعتبار و اعتماد اصولی ملی تا آن زمان برخوردار نبود، کلیه خطوط حرکت ملت افغانستان را از اصلاحات اساسی اصلاحات اقتصادی، توسعه صنایع، مسایل مالی و پولی، زراعت، اصلاحات اجتماعی حاکمیت ملی، شرایط کار و ترقی عمومی را بدون کوچکترین باز پرس و نظرخواهی ملی، مهر و سجل کرد؛ در حالیکه از یک دیموکراسی واقعی نیز حرف می زد.

۵- این رژیم با وجود عدم مشروعیت، همه سرنوشت ملت را رقم زد، اما وقتی سردار محمد داؤد باید وعده میداد که این اصلاحات را بر اساس ضرورت جدی آن در سطح ملی به سرعت براه می اندازد، آنگاه می گوید: « تجربه برخی از کشور های دیگر که به رشد اجتماعی - اقتصادی خویش آغاز کردند مؤید این است که شتاب زده گی و دست زدن به هر وسیله ممکن و ناممکن برای رفع فوری عقب ماندگی های قرون و اصلاح فوری تمام امور کاریست طفلانه و عملی است بی نتیجه» که بدین وسیله از یک پشتکار شباروزی و ایثار گرانه برای رفع نیاز مندی های مبرم ملی طفره می رود. اما چنانچه در آغاز گفتیم که این بیانیه ترکیبی نامتجانسی از انگیزه های شخصی و منابع متفاوت است، چه با وجودی که دوبار بر این حرکت بدون شتاب و قدم به قدم اصرار ورزیده می شود، در اصلاحات اقتصادی می خوانیم: « افغانستان از لحاظ اقتصادی کشوری است در حال رشد و رفع این عقب ماندگی مستلزم آنست که گام های سریع و وسیعی در این زمینه برداشته شود»، دانسته نمی شود، که چگونه اقداماتی را باید از این رژیم انتظار برد، یک اقدام سریع و جدی یا حرکت بدون شتاب را؟ در جواب سوال خودش که: «چه کرده می توانیم؟ و از کجا باید شروع کرد؟» او میگوید:

«در اوضاع و احوال کنونی وظیفه عمده و مبرم و ضروری دولت جمهوری جوان افغانستان، تحکیم پایه های رژیم جمهوری،

تأمین امنیت کامل، مصونیت و رعایت قانون در کشور است.»

صرف نظر از اینکه کدام قانون؟ در یک رژیم غیر قانونی. از مبرم ترین وظیفه، که عبارت از تحکیم پایه های جمهوری از طریق تأمین امنیت کامل است، حرف زده می شود، اما نه از طریق دیموکراتیک و نه از مسیر کسب آرای ملی. با آنکه به شکل بسیار شتابان، در ذیل عنوان اصلاحات اساسی از آزادی های دیموکراتیک، صرف تذکار مختصری صورت می گیرد که حاوی هیچ کدام تعهد مشخص نیست، اما در چهارسال قدرت بی انتهای خود، توانست آنچه که گفته بود امنیت گورستان را قایم کرد و پایه های رژیم جمهوری را با کسب قدرت مدام العمر «سلطان جمهور»، مستحکم ساخت، اما کسی نشانی از آزادی های دیموکراتیک ندید.

روزگاریست که شد قصه منصور ز یاد نه شنیدیم اناالحق ز سر دار دگر
گره سخت فزودند بدین رشته دریغ حل دشوار نمودند به دشوار دگر
هیچ کس بار غم از ملت ما دور نکرد بر سر بار نهادند همان بار دگر

شهید میوندوال